

فصل هفتم

نظام امپریالیست جهانی

۱- صنعتی کردن سرمایه داری و قانون انکشاف مرکب و ناموزون

سرمایه داری صنعتی نوین در بریتانیای کبیر تولد یافت. در طول قرن نوزدهم سرمایه داری بتدریج در بیشتر کشورهای اروپای غربی و مرکزی و همچنین ایالات متحده، و بعداً ژاپن گسترش یافت. وجود چند کشور که تا آن موقع صنعتی شده بودند بنظر نمی آمد که مانعی باشد در راه نفوذ پیاپی و توسعه سرمایه داری صنعتی در یک سلسله کشورهایی که در روند صنعتی شدن بودند.

درست است که اشکال تولید ما قبل صنعتی (صنایع دستی و خانگی) در کشورهای گروه دوم بی رحمانه بوسیله ی محصولات ارزان انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی نابود شدند. اما سرمایه های انگلیسی، بلژیکی و فرانسوی هنوز در کشورهای خود زمینه های وسیعی برای سرمایه گذاری در پیش رو داشتند. بنابر این مساله بطور کلی یک صنعت ملی نوین بود که بطور روز افزونی جایگزین پیشه ورانی میشد که رقابت کالاهای ارزان خارجی آنها را خانه خراب میکرد. این مطلب بخصوص در مورد تولید منسوجات در آلمان، ایتالیا، ژاپن، اسپانیا، اطیش، بوهم، روسیه تزاری (منجمله لهستان)، هلند و غیره صادق بود.

این وضع با فرارسیدن عصر امپریالیسم و سرمایه داری انحصاری بکلی تغییر کرد. از آن پس عملکرد بازار جهانی سرمایه داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، بخصوص صنعتی شدن تمام و کمال کشورهای عقب افتاده را. فرمول مارکس که بر طبق آن هر کشور پیشرفته آینده کشورهای عقب افتاده را مجسم می کند، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، از دست داد.

سه عامل اساسی (و تعداد بیشماری عوامل مکمل که در اینجا ذکر نمیشوند) تعیین کننده این تغییر بنیادی در عملکرد اقتصاد سرمایه داری بین المللی بودند:

الف- مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات بوسیله کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری ای در بارآوری کار و قیمت خرده فروشی بر تولید سرمایه داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده اند که

کشورهای عقب افتاده دیگر نمی توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زنند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و بعداً همچنین ژاپن) بود که بطور روزافزونی از خانه خراب شدن سریع صنایع پیشه وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، امریکای لاتین، آسیا و آفریقا بهره مند میشد.

ب- اکنون سرمایه افزونه که بطور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و بسرعت تحت کنترل انحصارات در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه ی خارجی به اقتصاد این کشورهاست که آنها را متخصص در تولید مواد غذایی میکند. بعلاوه، چون این کشورها بتدریج به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تبدیل میشوند، دولت‌های آنها، در درجه اول از منافع سرمایه ی خارجی دفاع میکنند. بنابراین، دولت‌های این کشورها حتی اقدامات نیمبندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج- سلطه ی سرمایه ی خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته و وضع اقتصادی و اجتماعی ای را بوجود می آورد که در آن دولت منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه امپریالیستی مرتبط می سازد، بجای آنکه آنها را به همانگونه که در انقلابات بورژوادموکراتیک کبیر اروپای غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند.

این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را میتوان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده- یا حداقل در بیشتر آنها- نه وجوه مشخصه یک جامعه فئودالی را دارد و نه وجوه مشخصه یک جامعه سرمایه داری را. در اثر سلطه سرمایه امپریالیستی وجوه مشخصه این جوامع بگونه ای استثنائی ترکیبی است از وجوه مشخصه فئودالی، شبه- فئودالی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است- اما این معمولاً سرمایه خارجی است. بنابراین بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عمده جمعیت را نه مزد بگیران تشکیل میدهند و نه سرف ها، بلکه جمعیت متشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه- فئودال ها، زمینداران شبه- سرمایه دارها، ربا خواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتی پولی به دورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج میبرند.

۲- استثمار کشورهای مستعمره و شبه مستعمره بوسیله سرمایه ی

امپریالیستی

در دهه های متوالی سرازیر شدن سیل سرمایه خارجی به کشورهای وابسته، مستعمره یا شبه مستعمره منجر به غارت، استثمار و سرکوب بیش از هزار میلیون انسان بوسیله ی سرمایه امپریالیستی شد. این معرف یکی از عمده ترین جنایاتی است که نظام سرمایه داری در سراسر تاریخ خود مرتکب شده است. اگر به قول مارکس سرمایه داری در حالیکه از تمام منافذش خون و عرق جاری بود، بر روی زمین پدیدار شد، در هیچ جا تعریف او بی اغراق تر از کشورهای وابسته صدق نمی کند.

عصر امپریالیستی بیش از هر چیز با فتح مستعمرات مشخص میشود. البته تاریخ استعمارگری اسبق به تاریخ امپریالیسم است. فاتحین اسپانیایی و پرتغالی تا قبل از عصر امپریالیسم راه خون آلود خویش را در سراسر جزایر قناری و جزایر کیپ ورد، و همچنین کشورهای امریکای مرکزی و جنوبی گشوده بودند، و در هر جا بخش بزرگی از جمعیت یا تمام جمعیت بومی را نابود کرده بودند، رفتار استعمارگران سفید پوست نسبت به سرخپوستان امریکای شمالی به سختی انسانی تر از آنان بود. غلبه ی بریتانیای کبیر بر امپراطوری هند همراه با شقاوت بسیار بود، به همانگونه بود غلبه فرانسه بر الجزایر، جنایات تجارت برده و برده داری گسترده در قسمتهای مختلف امریکا، از منابع عمده انباشت اولیه سرمایه بودند.

با فرا رسیدن عصر امپریالیستی، این شقاوت ها به بخش های بزرگی از افریقا، آسیا و اقیانوسیه گسترش یافت. کشتارهای وسیع، نفی بلدها، بیرون راندن دهقانان از زمینهایشان، تحمیل کار اجباری، اگر نه در حقیقت بردگی، همه یکی پس از دیگری صورت گرفتند. نژاد پرستی این اعمال غیر انسانی را با تأکید بر برتری و "رسالت تاریخی متمدن کردن" نژاد سفید "توجیه" میکند. همین نژاد پرستی همزمان با چپاول ثروت ملی و بخش اعظم محصول کار مردم مستعمرات، آنها را مکارانه از گذشته شان جدا کرد.

اگر بردگان مستعمرات جرات کنند که علیه محرومیت های تحمیلی قیام کنند قیام آنها با بیرحمی توصیف ناپذیری سرکوب می شود. در ایالات متحده در جنگهایی که علیه سرخ پوستان شد به کشتار زن و بچه های سرخ پوستان میپرداختند، در هندوستان، هندوهای، "متمرد" را در برابر آتش گلوله قرار میدادند، قبایل خاورمیانه بیرحمانه بوسیله ی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا بمباران میشدند، دهها هزار غیر نظامی الجزایری "به انتقام" قیام ملی ماه مه ۱۹۴۵ قتل عام شدند، همه ی اینها طلیعه یا بازگویی صادقانه ایست از وحشیانه ترین بیرحمی های نازیها، از جمله نابود کردن تمامی یک نژاد. اگر بورژوازی اروپا و امریکا علیه هیتلر اسلحه برگرفت، دلپیش آن بود که او به نژاد سفید بی حرمتی کرده بود، او بر مردم اروپا همان ستمی

را روا داشته بود که مردم آسیا و آفریقا چند قرن بود که از سوی امپریالیسم جهانی تحمل میکردند.

هر بخش اقتصاد کشور های وابسته تابع منافع و اوامر سرمایه ی خارجی است. در بیشتر این کشورها خطوط آهن مراکز تولید صادرات را به بنادر متصل میکند نه آنکه مراکز مهم شهری را به یکدیگر، زیربنای مطمئن در خدمت فعالیت های وارداتی-صادراتی است؛ و در مقابل، مدارس، بیمارستانها و نظام فرهنگی بطرز چندان آوری عقب افتاده اند. اکثریت جمعیت دستخوش بی سواد، نادانی و فقر هستند.

البته، نفوذ سرمایه خارجی اجازه انکشاف نیروهای مولده تا میزان معینی را میدهد، مثلاً اجازه بوجود آمدن چند شهر صنعتی را میدهد. یک طبقه کارگر جینی کمابیش مهم را در بنادر، معادن، مجتمع های کشاورزی، راه آهن، و اداره امور شهری بوجود می آورد. اما بدون آغراق میتوان گفت که در طول سه ربع قرن که از شروع جنبش مستعمره کردن کل دنیای عقب افتاده تا پیروزی انقلاب چین گذشت، سطح زندگی متوسط سکنه آسیا، آفریقا و امریکای لاتین (جز در مورد چند کشور ممتاز) ثابت مانده یا تنزل کرده است. سطح زندگی در بعضی از کشورهای مهم حتی بطور فاجعه آمیزی تنزل کرده است. قحطی های ادواری در هندوستان و چین دهها میلیون نفر را به دیار عدم فرستاده است.

۳- "اتحاد طبقات" صاحب قدرت در کشورهای شبه-مستعمره

برای آنکه راهی را که از طریق آن سلطه امپریالیستی توسعه کشورهای مستعمره و شبه-مستعمره را متوقف کرده است و جلوی انکشاف طبیعی سرمایه داری نوع غربی را در این کشورها گرفته است بهتر بفهمیم، باید سرشت "اتحاد طبقات اجتماعی" را که در این کشورها در عصر امپریالیزم "کلاسیک" در قدرت بودند و نیز نتایج تأثیرات این "اتحاد" را بر تکامل اقتصادی و اجتماعی آنها، بفهمیم.

هنگامیکه سرمایه خارجی در این کشورهای مستعمره و شبه-مستعمره نفوذ میکند، طبقه حاکمه بومی بطور کلی متشکل است از زمینداران (شبه-فئودال و نیمه-سرمایه دار که نسبت آنها بر حسب کشور متفاوت است) متحد با سرمایه تجاری و بانکی یا ربائی. در عقب افتاده ترین کشورها، مانند کشورهای آفریقای سیاه، سرمایه خارجی مواجه است با جوامع قبیله ای که در نتیجه تأثیرات مخرب تجارت برده در حال فروپاشی هستند.

سرمایه خارجی عموماً با این طبقات حاکمه متحد میشود و از آنها بمثابه واسطه برای استثمار دهقانان و کارگران بومی استفاده می کند و رابطه استثماری آنها را با مردم سرزمین خودشان استحکام می بخشد. سرمایه خارجی گاهی حتی به مقدار زیادی درجه استثمار پیشا-سرمایه داری را گسترش میدهد، و آن را در عین حال با

اشکال جدید استثمار سرمایه داری توأم میکند. استثمار بریتانیا، زمینداران بنگال که مأمورین اخذ مالیات برای امپراطوران مغول بودند را صاحبان مستقیم زمینی کرد که از آنها مالیات میگرفتند.

بدین ترتیب سه طبقه مرکب در جوامع کشورهای عقب افتاده ظاهر میشوند که مانع انکشاف اقتصادی و اجتماعی این کشورها را به مهر خود مهور میکنند: بورژوازی وابسته - بورژوازی ملی که ابتدا در نقش کارگزاران مراکز واردات و صادرات خارجی ثروتی بهم میزنند، بتدریج، تجار مستقلی میشوند، اما کسب و کار آنها اساساً محدود به تجارت (و "خدمات") است. اینها معمولاً سود خود را در تجارت، رباخواری، خرید و فروش زمین و بورس بازی ساختمان سرمایه گذاری میکنند.

طبقه تجار و رباخواران - نفوذ تدریجی اقتصاد پولی، مکانیزم خود-یاوری جماعت ده را بر هم میزند. برداشت های پیاپی خوب و بد محصول، زمین های حاصلخیز و کم محصول بیرحمانه بر افتراقات اجتماعی دامن میزنند. دهقانان غنی و فقیر به دو گروه متمایز تقسیم میشوند. و وابستگی دهقانان فقیر به دهقانان غنی پیوسته فزونی میگیرد. هنگامیکه محصول کفایت تأمین حتی ابتدائی ترین احتیاجات را نمیدهد، دهقانان فقیر مجبورند برای خرید بذر و ضروریات دیگر وام بگیرند، این کار آنها را به تجار نزول خوار و دهقانان ثروتمند وابسته میکند، و اینها رفته رفته مزارع دهقانان فقیر را تصاحب کرده و بطرق مختلف از آنها اخاذی میکنند.

نیمه کارگران روستائی (بعدها به اطراف شهرها گسترش مییابند) - دهقانان خانه خرابی که از زمین خود اخراج شده اند در صنایع بعلت عقب افتادگی این بخش کاری پیدا نمیکنند. اینها مجبورند که در روستا باقی بمانند (یا به کشت مشاع برای ارباب بپردازند). اجاره زمین هر چه بیشتر بالا میرود، هر چه مذلت و بیکاری آنان شدیدتر میشود، باید اجاره بیشتری را بپردازند. هر چه اجاره زمین بیشتر شود، سرمایه گذاری در صنعت سود کمتری برای صاحبان سرمایه دار در عوض سرمایه داران سرمایه خود را صرف زمین میکنند.

هر چه فقر توده های دهقان شدیدتر باشد، بازار کالای مصرفی داخلی کشور محدودتر خواهد بود، و این صنعتی کردن را به تأخیر میاندازد. و هر چه که صنعت یک کشور عقب افتاده تر باشد، درجه عقب افتادگی آن کشور بیشتر است.

بنابراین عقب ماندگی نتیجه عدم مطلق سرمایه یا منافع نیست. بر عکس در کشورهای عقب افتاده افزونه تولید اجتماعی غالباً در صد بالاتری از در آمد ملی را در بر میگیرد تا در کشورهای صنعتی. عقب ماندگی نتیجه ساختار اجتماعی و اقتصادی است که ناشی از سلطه امپریالیستی است، و این به مفهوم آنست که انباشت سرمایه پولی عمدتاً و در راستای صنعتی کردن یا حتی سرمایه گذاری تولیدی

جهت گیری نمیشود؛ و این به نوبه خود منجر به کسر اشتغال شدید (چه از نظر کیفی و چه از نظر کمی)، در مقایسه با کشورهای امپریالیستی میشود.

۴- جنبش رهائی بخش ملی

مسلم بود که در دراز مدت، صدها میلیون انسان در برابر نظام استثمار و سرکوبی که از جانب یک مشت سرمایه دار بزرگ کشورهای امپریالیستی، و ماشین اداری و اختناق که در مدت آنهاست، تسلیم نخواهند شد. جنبش رهائی بخش ملی بتدریج در بین روشنفکران جوان کشورهای امریکای لاتین، آسیا و افریقا ریشه میگیرد. آنها عقاید بورژوا دموکراتیک و حتی سوسیالیستی یا شبه - سوسیالیستی غرب را برای مبارزه علیه سلطه خارجیان بر کشورشان بکار میگیرند. ملیت گرائی کشورهای وابسته که جهتی ضد امپریالیستی دارد، مبین منافع گوناگون سه نیروی اجتماعی است:

- این عقیده در درجه اول توسط بورژوازی ملی و صنعتی نوپا بکار گرفته میشود که بنفد دارای پایه مادی واقعی است و منافعش این اجازه را میدهد که با منافع کاملاً چیره قدرت امپریالیستی رقابت کنند. بهترین نمونه این مورد حزب کنگره هند است، که گاندی رهبری آن را بر عهده داشت و بشدت از جانب گروههای بزرگ صنعتی پشتیبانی می شد.

- بخاطر نفوذ انقلاب روسیه این عقیده را جنبش های کارگری نوحاسته بکار میگیرند، اینها در درجه اول از آن به مثابه وسیله ای برای بسیج توده های شهری و روستائی علیه قدرت موجود استفاده میکنند. نمونه های این مورد حزب کمونیست چین از دهه ۱۹۲۰ به بعد و حزب کمونیست اندونزی در دهه های بعد است.

- این عقیده، در شکل سیاسی ملیت گرائی مردمی، می تواند انفجار شورش هائی را توسط خرده - بورژوازی و بخصوص دهقانان ترغیب کند. انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک بهترین نمونه این نوع جنبش ضد امپریالیستی است.

بطور کلی، بحرانهای رشد یابنده نظام امپریالیستی، که نشان از خیزش های پی در پی داخلی دارند - شکست روسیه تزاری از ژاپن در جنگ ۱۹۰۵-۱۹۰۴؛ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ جنگ جهانی اول؛ انقلاب ۱۹۱۷ روسیه؛ فرارسیدن جنبش های توده ای هند و چین؛ بحران اقتصادی سالهای ۳۲-۱۹۲۹؛ جنگ جهانی دوم؛ شکست امپریالیزم غربی از امپریالیزم ژاپن در ۴۲-۱۹۴۱؛ شکست امپریالیزم ژاپن در ۱۹۴۵ - به شدت جنبش های رهائی بخش ملی در کشورهای وابسته را دامن زد. این جنبش ها عمدتاً بوسیله پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ به جلو رانده شدند.

مسائل تاکتیکی و استراتژیکی جنبش بین المللی کارگری (و جنبش های توده ای مردم کشورهای وابسته) که از ظهور جنبش های رهائی بخش ملی نشأت میگیرند به تفصیل در بخش چهارم در فصلهای یازدهم و سیزدهم به آن پرداخته خواهد شد.

بگذارید اکنون تأکید کنیم که وظیفه ویژه جنبش‌های کارگری در کشورهای امپریالیستی حمایت بی قیدوشرط از هر جنبش و هر عمل توده‌ای مؤثر است در کشورهای مستعمره و شبه - مستعمره علیه استثمار و سرکوبی که قدرتهای امپریالیستی بر آنها روا میدارند. این وظیفه شامل این نیز هست که جنگ‌های بین امپریالیستها - جنگهای ارتجاعی - و جنگ‌های رهایی بخش ملی بوضوح از یکدیگر متمایز شوند. مسأله جنگهای رهایی بخش ملی، صرفنظر از اینکه چه نیروی سیاسی در هر مرحله بخصوص مبارزات مردم تحت ستم را رهبری میکند، جنگهایی بر حق هستند، جنگهایی که در آنها کارگران جهان باید برای پیروزی خلق ستم دیده تلاش کند.

۵ - استعمار جدید

بالا گرفتن جنبش‌های رهایی بخش ملی، پس از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم را به تعدیل اشکال سلطه در کشورهای عقب افتاده واداشت. سلطه مستقیم جای خود را به سلطه غیر مستقیم داد. تعداد مستعمرات، بمعنای دقیق کلمه، یعنی مستعمراتی که مستقیماً توسط قدرتهای استعماری اداره میشوند به میزان زیادی کاهش یافته است. در طی دو دهه تعداد آنها از هفتاد به تعداد انگشت شماری تقلیل پیدا کرده است. امپراطوری‌های مستعمراتی ایتالیا، هلند، بریتانیا، فرانسه، بلژیک و سرانجام پرتغال و اسپانیا تقریباً بکلی سقوط کرده اند.

البته، از بین رفتن امپراطوری‌های مستعمراتی بدون همراهی مقاومت‌های ضد انقلابی بخشهای مهم سرمایه امپریالیستی نبود، نگاه کنید به: جنگها و خونریزی‌هایی که امپریالیزم هلند در اندونزی به راه انداخت، جنگ‌های امپریالیزم بریتانیا در مالزی و کنیا؛ جنگهای امپریالیزم فرانسه در الجزیره و هند و چین؛ و "لشگرکشی‌های" کوتاه مدت خونین نظیر لشگرکشی در سوئز علیه مصر در سال ۱۹۵۶. ولی از دیدگاه تاریخی، این اعمال شوم عملیات تدافعی پشت جبهه به نظر می آیند. استعمار مستقیم بکلی محکوم است.

از بین رفتن استعمار مستقیم به هیچ رو دلیل بر فروپاشی نظام امپریالیزم جهانی نیست امپریالیزم با کمی تعدیل در شکل به حیات خود ادامه میدهد. اکثریت بزرگی از کشورهای شبه - مستعمره در دایره محدود صدور مواد خام باقیمانده اند. آنها هنوز از نتایج نامطلوب مبادله نابرابر و استثمار کننده در عذابند. شکاف ما بین میزان پیشرفت آنها و کشورهای امپریالیستی پیوسته افزایش می یابد و نه کاهش. تفاوت در آمد سرانه و سطح رفاه سکنه در دو نیمکره "شمالی" و "جنوبی" زمین حتی بیشتر از گذشته است.

لیکن، تبدیل سلطه مستقیم استعمار در کشورهای عقب افتاده به سلطه غیر مستقیم دال بر تداعی بیشتر بورژوازی ملی صنعتی با استعمار توده‌های زحمتکش، و

همچنین تشدید فرآیند صنعتی شدن در این کشور هاست. این فرآیند، هم ناشی از تغییر توازن نیروهای سیاسی است (یعنی، مبین امتیاز اجتناب ناپذیری است از سوی نظام امپریالیستی در مقابل فشار فزاینده توده ها)، و هم ناشی از تعدیل منافع اساسی خود گروه‌های عمده امپریالیستی.

در واقع، تغییر مهمی در صادرات کشورهای امپریالیستی رویداده است. "ماشین آلات و وسایل ترابری" اکنون موقعیت مسلطی را که "فولاد و کالاهای مصرفی" داشتند، اشغال کرده اند. البته برای ترانسپورت های انحصاری عمده، صادرات ماشین های بیشتر به کشورهای وابسته بدون تشویق بعضی از اشکال صنعتی کردن غیر ممکن خواهد بود (این صنعتی کردن عمدتاً محدود به صنایع محصولات مصرفی است).

افزون آنکه، شرکت‌های چند ملیتی، در چارچوب استراتژی جهانی خود، و نیز با در نظر گرفتن چشم انداز گسترش فروش خود در آینده، از همان بدو امر ذینفع در استقرار خود در تعداد معینی از کشورهای وابسته اند. بدین ترتیب، ایجاد شرکت‌های مختلط از سرمایه امپریالیستی، سرمایه صنعتی "ملی"، سرمایه خصوصی، و سرمایه دولتی در این کشورها عمومیت یافته است. این از مشخصات ساختار مستعمراتی جدید است. و به دلیل این واقعیت، وزنه طبقه کارگر در اجتماع افزایش می یابد.

این ساختار، در زمینه محدود کننده و استثماری امپریالیزم باقی می ماند صنعتی کردن محدود باقی می ماند، و "بازار داخلی" آن بندرت از ۲۰ تا ۲۵ درصد جمعیت - طبقات مرفه، طبقه متوسط جدید، دهقانان دارا - تجاوز نمی کند. فقر توده ها همچنان باقی است. تضادهای اجتماعی در عوض کاهش، افزایش می یابند. امکان انفجارهای انقلابی پی در پی در کشورهای وابسته از این واقعیت سرچشمه می گیرد.

در چنین شرایطی لایه اجتماعی جدیدی دارای اهمیت می گردد: و آن دیوانسالاری دولتی است که عمدتاً به بخش های ملی شده قابل ملاحظه ای کنترل دارد، در انظار ملت‌های خارجی خود را در مقام نماینده منافع ملی معرفی می کند، در حالیکه از رهبری انحصاری خود برای انباشت خصوصی معتدابهی، استفاده می کند. بدین ترتیب، یک "اتحاد قدرت حاکم" نوینی ظاهر میشود که انحصارات خارجی، صنایع "ملی" و این بوروکراسی دولتی را متحد می سازد (این اتحاد معمولاً توسط ارتش نمایندگی میشود). وزنه الیگارشسی کلاسیک زمینداران و "کمپرادورها" (بورژوازی وابسته) کاهش می یابد.